

دکتر علفی

دکتر محمدرضا توکلی صابری

□ «آقای دکتر کم کم باید جزو داروهای داروخانه نمک، روغن کنجد، عسل، سرکه، آب لیمو، نعناع و اسفند هم بیاوریم. چون در بیشتر نسخه‌های این چیزها را می‌نویسد.»

دکتر جابری سرش را تکان داد و گفت:

■ «این‌جا داروخانه است، نه آشپزخانه»

روز به روز صف بیماران مطب دکتر روانی‌زاده طویل‌تر می‌شد. فقط مطب او در محله باقی ماند و دو پزشک دیگر آن محله هم به علت نداشتن بیمار مطبشان را ترک کردند. در همین موقع زن جوانی با یک کودک در بغل وارد داروخانه شد.

■ «آقای دکتر حجامت می‌کنید؟»

پرویز نگاهی به نسخه کرد.

□ «صبر کن. دکتر تلفنش تمام بشه.»

پرویز به سوی دکتر که در آن سوی پیشخوان داروخانه مشغول صحبت با تلفن بود رفت و نسخه را روی پیشخوان مقابل چشم‌های او گذاشت. دکتر جابری در همان حال که صحبت می‌کرد نگاهی به نسخه کرد و اخم‌هایش در هم رفت.

دکتر جابری از پشت میز خود در داروخانه به صف طویل آن سوی خیابان در پیاده رو نگاهی کرد و به یکی از کارمندانش گفت:

■ «پرویز، این مطب دکتر روانی‌زاده خوب گرفته

است. از صبح زود بیماران در جلوی مطبش صف

می‌بندند و شب‌ها تا دیروقت این صف ادامه دارد.»

□ «بله آقای دکتر، خوب مطب دکترهای دیگر را

تخته کرده. در این چند ماهی هم که آمده مطبش

خوب جا افتاده.»

■ «با این دوا درمان‌هایی که این آقا برای

بیمارانش تجویز می‌کند، خدا به آن‌ها رحم کند.

نمی‌دانم با این طب به اصطلاح سنتی چه بلاهایی

که به سر بیماران می‌آورد.»

پرویز کارمند دکتر جابری با گفتن این جمله

خنده بلندی کرد.

■ «خوب، مردم مذهبی هستند، اعتقاد دارند

و هرچی که این‌جور آدم‌ها به دین و مذهب

می‌چسبانند، باور می‌کنند و این برای سلامت آن‌ها

خطرناک است.»

پرویز گفت:

□ «این زن راست می‌گوید. دکتر روانی‌زاده روی تابلوی مطبش نوشته: حکیم دکتر روانی‌زاده متخصص اطفال، قلب، داخلی، پوست، کلیه و ریه بر طبق طب سنتی»

دکتر جابری گفت:

■ «این همه تخصص را با گیاهان و مواد غذایی و حجامت و تنقیه درمان می‌کند؟»
□ «بله آقای دکتر. مردم خیلی به او اعتقاد دارند.»
■ «البته، باید صبر کنند تا اثر تجویزهای بی‌فایده و خطرناک او را ببینند.»

به تدریج نسخه‌های بیشتری به داروخانه جابری می‌آمد که هیچ‌کدام از آن‌ها را نداشتند. کم‌کم یک عطاری در نزدیکی داروخانه جابری باز شد و تعداد مراجعان به داروخانه کمتر شد. بیماران نسخه‌های خود را در آن‌جا می‌پیچیدند. اکنون بخشی از صف مقابل داروخانه به جلوی عطاری کنار داروخانه منتقل شده بود.

پرویز یک ورقه آگهی را از شیشه مغازه نزدیک داروخانه کند و پیش دکتر جابری آورد:

□ «آقای دکتر، قرار است یک مرکز حجامت هم در این محله باز بشود!»

■ «عجب!»

روی ورقه آگهی نوشته بود: «به زودی مرکز حجامت در این محل افتتاح خواهد شد. انواع حجامت و بادکش با وسایل استریل و ضدعفونی»
□ «بله سیستم بهداشتی ما کامل شد. حالا همه نسخه‌های بیماران دکتر روانی‌زاده پیچیده می‌شود و کسی ناامید بر نمی‌گردد. آقای دکتر، راستی در هفته گذشته یکی دو بار دکتر روانی‌زاده

در آن نوشته بود: «دو بار حجامت شود. امروز و یک هفته دیگر.» چند لحظه بعد صحبت دکتر به پایان رسید. گوشی تلفن را به جای خود گذاشت و با نسخه پیش زن رفت.

از زن پرسید:

■ «این نسخه برای خودتان است؟»

زن به کودکی که در بغل داشت اشاره کرد و گفت:

■ «نه. برای این بچه است.»

■ «چند سال دارد؟»

■ «یک سال و نیم.»

■ «دکتر روانی‌زاده برای چه دستور حجامت داده است؟»

■ «سرخک گرفته است.»

دکتر نگاهی به زن و آن کودک کرد و گفت:

■ «ما کسی را نداریم که این‌جا حجامت کند. در ضمن برای سرخک باید واکسن بزیند.»

■ «دکتر می‌گوید که واکسن برای بچه ضرر دارد.»

■ «خیر. شما باید حتماً واکسن بزیند. شما با متخصصان اطفال صحبت کنید. آن‌ها حتماً به

شما می‌گویند که واکسن بزیند. حجامت فقط خون گران‌بهای این کودک را هدر می‌دهد. ولی ویروس

سرخک هم‌چنان در خون فرزند شما باقی می‌ماند و ممکن است سرخک باعث آسیب و حتی مرگ شود.»

■ «دکتر روانی‌زاده متخصص اطفال هم هست.»

حالا کجا می‌توانم بروم بچه را حجامت کنم؟»

■ «نمی‌دانم. به این بچه باید واکسن زده شود.»

زن نسخه را از روی پیشخوان برداشت و از داروخانه بیرون رفت.

را در عطاری دیدم.»

■ «این‌طور که پیش می‌رود، کم‌کم باید ما

داروخانه را ببندیم و از این‌جا برویم.»

□ «میدوارم این‌طور نشود.»

■ «در عطاری چه کار می‌کردی؟»

□ «آخر شاگرد عطاری از بچه‌محل‌های ما

است. در مدرسه با هم بودیم. می‌گفت که صاحب

عطاری با دکتر فامیل است و با او شراکت دارد.

از هر نسخه‌ای که دکتر روانی‌زاده می‌نویسد، یک

چیزی هم به او می‌رسد.»

■ «عجب! باید دید که از هر حجامت چقدر به

آقای دکتر می‌رسد.»

□ «وقتی حجامت‌خانه افتتاح شد، من سری

می‌زنم ببینم چه کار می‌کنند.»

■ «نمی‌دانم وزارت بهداشتی که این‌قدر قانون و

مقررات و شرایط برای کار ما می‌گذارد چرا هیچ

قانون و مقرراتی برای آن‌ها ندارد و آن‌ها را آزاد

گذاشته که هر کاری می‌خواهند بکنند و با سلامت

و جان مردم بازی کنند.»

چند روز بعد در نزدیکی داروخانه جابری «مرکز

حجامت و بادکش سینا» افتتاح شد. از همان روز

اول بیماران که پیشاپیش از افتتاح مرکز حجامت

خبر داشتند با نسخه‌های دکتر روانی‌زاده در جلوی

آن صف کشیده بودند. چند روز بعد آژیر آمبولانسی

که پیوسته نزدیک می‌شد در داروخانه طنین افکند.

صدای آژیر پیوسته واضح‌تر و بلندتر شد و سرانجام

در نزدیکی داروخانه جابری متوقف شد. پرویز از

روی کنج‌کاو از داروخانه بیرون رفت. دکتر

جابری داشت با تنها بیماری که در داروخانه بود

صحبت می‌کرد و طرز مصرف داروها را برایش

توضیح می‌داد و متوجه غیبت پرویز نشد. پس از

مدتی پرویز برگشت. با بیرون رفتن بیمار پرویز از

دکتر جابری پرسید:

□ «آقای دکتر، می‌دانی چه شده است؟

آمبولانس در جلوی در مرکز حجامت توقف کرد.

من رفتم ببینم چه خبر شده است. یک کودک

را حجامت کرده بودند و خودش بند نمی‌آمد.

کودک حالش بد شده بود. آمبولانس خواستند.

وقتی آمبولانس آمد. دیدم که کودک در حالت

بیهوشی و رنگش پریده بود.»

■ «احتمالاً کودک دچار هموفیلی بوده، یعنی

خونش برخلاف افراد سالم خیلی دیر منعقد

می‌شود. من نمی‌دانم چه‌طور این‌ها اجازه دارند

بدون آزمایش خون چنین کارهایی بکنند. احتمالاً

از این موارد باز هم خواهیم داشت.»

□ «آقای دکتر، از شاگرد عطاری اطلاعات تازه‌ای

گرفتم. این دکتر روانی‌زاده تحصیلات پزشکی

ندارد. او با صاحب همین عطاری سال‌ها پیش در

یک عطاری در بازار کار می‌کردند. وقتی صاحب

مغازه نبوده است دکتر روانی‌زاده خودش گهگاه

برای مشتریان عطاری طبابت می‌کرده است. تا

این‌که این‌قدر مشتری پیدا می‌کند که از عطاری

بیرون می‌آید و در خانه طبابت می‌کرده است.»

■ «ولی شماره نظام پزشکی دارد. در تابلوی

مطبش نوشته شماره نظام پزشکی اش ۰۹۲۸۵

است.»

□ «آن را دفعه دیگر که به عطاری رفتم از

شاگردش می‌پرسم. فقط وقتی صاحب عطاری

نیست شاگردش با من راجع به این چیزها حرف

می‌زند. وقتی صاحب عطاری هست او به من اشاره

می‌کند که راجع به این مسایل حرفی نزن.»

□ «اگر تحصیلات پزشکی نداشته باشد، خوب، معلوم است که آدم جاهلی است. اما اگر تحصیلات پزشکی داشته باشد، معلوم است که آدم بی‌وجدانی است.»

□ «شاگرد عطاری می‌گفت که دکتر روانی زاده بعد که این‌جا مطب می‌زند با آن شاگرد عطاری این مغازه عطاری را شریکی می‌زنند و حالا به همین دلیل است که همه بیماران نسخه‌های خود را از همین عطاری می‌گیرند.»

دکتر جابری لبخندی زد و گفت:

■ «باید ببینیم که صاحب حجامت‌خانه چه شراکتی با دکتر روانی زاده دارد.»

در همین موقع جوانی وارد مغازه شد و نسخه‌ای به دست پرویز داد. پرویز به آن نگاهی کرد و به دکتر جابری گفت:

□ «نسخه دکتر روانی زاده.»

دکتر جابری به سوی پرویز رفت. نسخه را از او گرفت و پس از خواندن آن از آن جوان پرسید:

■ «نسخه را برای خودت می‌خواهی؟»

■ «نه، من در مطب دکتر روانی زاده کار می‌کنم. نسخه برای خود دکتر است.»

■ «مطمئنی برای خود دکتر است؟»

■ «بله، این خط و امضای خود دکتر است.»

■ پس چرا اسم بیمار را ندارد.»

■ «نمی‌دانم.»

■ «دکتر آنتی‌بیوتیک، شربت سینه و قرص مسکن را برای خودش می‌خواهد؟»

■ «بله، همیشه از داروخانه نزدیک خانه‌شان می‌گرفتند. امروز حالشان زیاد خوب نیست. گفتند

□ «در ضمن من از شاگرد عطاری در مورد نمی‌توانند تا شب که به خانه می‌روند صبر کنند.»

■ «سلام مرا به ایشان برسانید. از دیدن ایشان خیلی خوشحال خواهم شد.»

■ «آقای دکتر به داروخانه‌ها نمی‌روند.»

■ «چرا؟»

■ «می‌گویند که در داروخانه‌ها بوی الکل می‌آید، و از نظر شرعی اشکال دارد.»

■ «ما داخل داروخانه و وسایل را با مواد ضد عفونی کننده تمیز می‌کنیم.»

■ «من نمی‌دانم. آقای دکتر این جور می‌گویند.»

■ «عجب، بسیار خوب بنشینید تا آن‌ها را آماده کنم.»

جوان روی صندلی داروخانه نشست. پس از آماده شدن و پرداخت هزینه نسخه و رفتن آن جوان، دکتر جابری گفت:

■ «یادت می‌آید چند هفته پیش خانمی با بچه‌ای که دچار تب شدید داشت و مرتب سرفه می‌کرد، تنقیه روغن کرچک تجویز کرده بود؟»

□ «بله، کاملاً یادم می‌آید و شما به آن خانم گفتید که روغن کرچک ندارید و به آن کودک باید هرچه زودتر آنتی‌بیوتیک تزریق شود.»

■ «برای بیماران تنقیه روغن کرچک می‌دهد و برای خودش آنتی‌بیوتیک و شربت ضدسرفه. این بابا یک کلکی توی کارش هست.»

□ «راستی، آقای دکتر، شاگرد عطاری گفت که فردا دکتر در تلویزیون ساعت نه برنامه دارد. می‌خواهد در مورد طب سنتی حرف بزند.»

■ «باید حتماً ببینم که چه می‌گوید تا بفهمم که تحصیلات پزشکی دارد یا ندارد.»

□ «در ضمن من از شاگرد عطاری در مورد

تحصیلات پزشکی دکتر روانی زاده پرسیدم. او گفت که از صاحب عطاری پرسیده است و او در جوابش گفته است که «مگر آدم باید تحصیلات پزشکی داشته باشد تا طبابت کند. دکتر روانی زاده از خیلی از دکترهای امروزی واردتر است.»

■ «عجب جوابی داده است. یعنی از جواب دادن در رفته است. من امشب پای صحبت او می‌نشینم. حتماً فردا نظرم را به تو می‌گویم.»

دکتر جابری داشت شام می‌خورد که ناگهان بشقاب خود را برداشت و از پشت میز بلند شد و گفت: ■ «به کلی یادم رفت می‌خواستم امشب یک برنامه را ببینم. حیف فقط یک ربع دیگر مانده است» و به طرف تلویزیون رفت و آن را روشن کرد. دکتر روانی زاده داشت صحبت می‌کرد:

دکتر روانی زاده: «خیلی ساده برایتان بگویم، شما بچه‌تان مریض می‌شود، سرخچه می‌گیرد سرخک می‌گیرد، آبله‌مرغان می‌گیرد، اوریون می‌گیرد، بچه را در هر شرایطی که هست فوراً ببرید حجامت کنید. ظرف بیست و چهار ساعت مشکل مریض حل می‌شود، آثارش هم تا چهل و هشت ساعت از بین می‌رود.»

مجری: «یعنی تأثیرش تا این اندازه سریع است؟»
دکتر روانی زاده: «بله آقا، ما این‌ها را تجربه کردیم.»

مجری: «بعضی پزشکان می‌گویند بچه‌ها باید حتماً واکسن بزنند وگرنه دچار بیماری‌های مختلف می‌شوند.»

دکتر روانی زاده: «آقا جان، در هزار سال گذشته مگر مردم واکسن می‌زدند؟ این واکسن را صهیونیست‌ها آوردند کشور ما تا این که ما

مصرف‌کننده محصولات آن‌ها شویم. در این واکسن‌ها یک مواد صنعتی می‌زنند که ما را عقیم کنند و جمعیت مسلمان‌ها کم شود.»

مجری: «یعنی این قدر آن‌ها دوراندیش بوده‌اند؟»
دکتر روانی زاده: «بله، کجایش را دیده‌اید. این انگلیسی‌ها و صهیونیست‌ها از قرن‌ها پیش به فکر استعمار ما بوده‌اند. مگر نمی‌دانید که این صهیونیست‌ها دوش آب را آوردند این‌جا تا آب از بالا روی سر مسلمانان ریخته شود. تا ضربات قطره‌های آب به سر آن‌ها بخورد و مغز آن‌ها را بکوبد و داغون کند. آن‌ها از حمام‌های ما اقتباس کرده‌اند و آن‌ها را در اروپا و آمریکا ساخته‌اند و از آن استفاده می‌کنند و کیسه می‌کشند. اسمش را گذاشته‌اند استخر و جکوزی. این حمام‌های ما با خزینه و سفیدآب و نوره هزار خاصیت طبی داشته که دیگر الان وجود ندارد. چرا می‌گویند نوره، برای این که نور چشم را زیاد می‌کند. من به همه مردم توصیه می‌کنم دوش مصرف نکنید. خزینه و حمام‌های خودمان بهتر است.»

مجری: «آقای دکتر یک سؤال دیگر داشتم و آن این که می‌گویند کره و تخم‌مرغ و به‌طور کلی چربی نخورید چون کلسترول شما بالا می‌رود. شما برای درمان کلسترول بالا چه تجویزی می‌کنید؟»
دکتر روانی زاده: «آقا جان کلسترول و مولسترول و این چیزها همه‌اش حرف است. این صهیونیست‌ها و انگلیسی‌ها می‌خواهند تولید کره و تخم‌مرغ ما کم شود تا از کشور آن‌ها وارد کنیم. شما هر چقدر کره و تخم‌مرغ بخورید، خوب است. تخم‌مرغ را با کره سرخ کنید و بخورید. باعث تقویت می‌شود. چه شد عمر سیصد ساله و چهار صد ساله ایرانی‌ها به چهل

■ «متوجه شدم که چقدر مطب دکتر روانی زاده خلوت شده است؟»

□ «بله. یک هفته است که دکتر رفته است خارج. شاگرد عطاری گفت که دکتر مریض شده است، ولی به همه گفته از او دعوت کرده‌اند بروند فرانسه در مورد طب سنتی سخنرانی کند. قرار است دو هفته دیگر برگردد.»

■ «ولی می‌بینم که گهگاه بعضی‌ها وارد مطب او شده و از آن‌جا خارج می‌شوند.»

□ «یک مقدار سرنسخته و دارو گذاشته پیش آقای که مریض‌ها را داخل اتاق پزشک راه می‌داد. او هم به جای دکتر مریض‌ها را راه می‌اندازد.»

دو هفته بعد دوباره صف درازی از بیماران در برابر مطب دکتر روانی زاده در انتظار ورود به مطب بودند. دکتر روانی زاده از سفر برگشته بود. همان روز کارمند مطب دکتر روانی زاده با نسخه‌ای به داروخانه آمد. دکتر جابری نسخه را پیچید و به او داد. پس از رفتن او دکتر جابری به پرویز گفت:

■ «معلوم است که مریض است و برای درمان بیماری به انگلستان رفته است نه فرانسه. او سرطان دارد و نسخه متعلق به یک پزشک انگلیسی بود.»

□ «یکی نیست به او بگویند که چرا خود را با داروهایت که این قدر برایشان تبلیغ می‌کنید درمان نمی‌کنید و شما که این قدر ضدانگلیسی‌ها تبلیغ می‌کنید، برای معالجه به انگلستان می‌روید.»

■ «این آقایان وقتی خودشان مریض می‌شوند پیش بهترین پزشکان دنیا می‌روند و بهترین داروها را مصرف می‌کنند، اما برای مردم بیچاره چیزهایی را تجویز می‌کند که ارزش درمانی ندارند.»

ناگهان سرو صدای زیادی در بیرون داروخانه به

سال رسیده است. چرا عمرها این قدر آمده پایین. همه‌اش به خاطر تبلیغات این صهیونیست‌ها است.»

مجری: «ابتدای برنامه گفتید که برای رفع بوی بد دهان، مسواک زدن فایده‌ای ندارد معنا را بجوید و تف کنید. یکی از بینندگان پرسیده است که چرا مسواک زدن فایده‌ای ندارد.»

دکتر روانی زاده: «شما تا حالا دیده‌اید که حیوانات مسواک بزنند؟ آیا آن‌ها خرابی دندان دارند؟ نه. این مسواک‌ها را صهیونیست‌ها به کشور ما وارد کردند. همراه با خمیردندان که به آن مواد صنعتی و مواد حاصل از فاضلاب می‌زنند، کمی هم عطر به آن می‌زنند تا کسی نفهمد و آن را مصرف نکند...»

دکتر جابری تلویزیون را خاموش کرد و بشقاب نیم خورده‌اش را برداشت و به سر میز بازگشت. خانمش پرسید: «چرا غذایتان را تمام نکردید؟»

■ «از اشتها افتادم. نتوانستم بقیه برنامه را ببینم. باید یک فکری کرد.»

□ «آقای دکتر، دیشب برنامه دکتر روانی زاده را دیدید؟»

■ «بله دیدم و خیلی متأسف شدم. حالا مطمئن شدم این آقا تحصیلات پزشکی ندارد. می‌خواهم یک نامه به وزارت بهداشت و نظام پزشکی بنویسم.»

□ «آقای دکتر، فایده‌ای ندارد. از این دکترها زیاد هستند.»

■ «آره، ولی آن‌ها به تلویزیون نمی‌روند و به میلیون‌ها نفر دستوره‌های پزشکی خطرناک نمی‌دهند.»

چند روزی بود که دیگر در جلو مطب دکتر روانی زاده صفی دیده نمی‌شد. مرکز حجامت و عطاری هم خلوت بود. دکتر جابری از پرویز پرسید:

راه افتاد. صدای بلندگو به داخل داروخانه می‌آمد که مردم را به آرامش دعوت می‌کرد. پرویز از داروخانه بیرون آمد و به طرف مطب دکتر روانی‌زاده راه افتاد که دو خودروی پلیس در جلوی آن ایستاده بود و تعداد زیادی پلیس سعی می‌کردند مردم را متفرق کنند و دکتر روانی‌زاده را که دستبند به دست داشت داخل خودرو ببرند. مردم با داد و فریاد می‌خواستند مانع شوند، ولی پلیس‌ها توانستند او را به سرعت به داخل خودرو ببرند و هر دو خودرو با سرعت از آن‌جا دور شدند. پس از مدتی پرویز برگشت.

□ «دکتر روانی‌زاده را به اتهام قتل عمد، دخالت در امور پزشکی و تجویز داروهای غیرمجاز دستگیر کردند و مطبش را هم قفل کردند.»

■ «از کجا فهمیدید؟»

□ «از حرف‌های پلیس و مردمی که در خیابان بودند. فردا از شاگرد عطاری می‌پرسم. فکر کنم او بهتر از هر کسی می‌داند.»

روز بعد پرویز گفت:

□ «آقای دکتر ته و توی قضیه دکتر روانی‌زاده را در آوردم.»

دکتر جابری گفت:

■ «بیا این روزنامه امروز صبح را بخوان.»

پرویز به سرعت روزنامه را از دست دکتر جابری گرفت. در صفحه اول روزنامه عکس دکتر روانی‌زاده چاپ شده بود، در حالی که دستبند به دست داشت و دو پلیس در دو طرفش هریک بازوهای او را گرفته بودند. عنوان مقاله این بود: «پزشک قلابی دستگیر شد.» پرویز به خواندن

بقیه مقاله ادامه داد: «کسی که چندین سال خود را به‌عنوان پزشک جا زده بود و طبابت می‌کرد و موجب مرگ چند تن از بیماران شده بود و داروهای غیر مجاز به بیماران می‌فروخت با شکایت خانواده‌های سه تن از بیمارانی که در اثر طبابت نادرست روانی‌زاده درگذشته بودند، دیروز دستگیر شد.» پرویز سرش را از روزنامه بلند کرد و گفت:

□ «من هم همین چیزها را می‌خواستم بگویم. ولی حالا معلوم نیست که تکلیف این عطاری و حجامت‌خانه چه می‌شود.»

■ «امیدوارم که در مورد آن‌ها هم تحقیق شود. چون آن‌ها هم به احتمال زیاد در جرم او شریک هستند.»

یک ماه بعد پرویز به دکتر جابری گفت:

□ «آقای دکتر، امروز شاگرد عطاری می‌گفت که از وقتی که مطب دکتر روانی‌زاده بسته شده، کار و بار عطاری و حجامت‌خانه خیلی کساد شده، چون بیشتر مشتری‌های او بیماران دکتر روانی‌زاده بودند، ولی خیلی خوشحال بود که قرار است پزشک جدیدی مطب دکتر روانی‌زاده را بگیرد.»

■ «پزشک واقعی یا دکتر علفی مثل دکتر روانی‌زاده؟»

□ «اتفاقاً همین را از او پرسیدم. ولی نمی‌دانست. این را صاحب ملک دکتر روانی‌زاده به او گفته بود.»

یک هفت بعد دکتر جابری تابلوی جدیدی را به جای تابلوی دکتر روانی‌زاده دید که بر روی آن نوشته بود: «دکتر نیک‌اندیش. درمان امراض مختلف با طب گیاهی!!!»